خراسان روزنامه صبح ایران
دوشنبه اول خرداد ۱۳۹۶ .۲۵ شعبان ۱۴۳۸ .شماره ۱۹۵۴۱

از عطر شهید محمد مهدی خادم‌الشریعه در سی و پنجمین سالگرد عروج

ساکن ایوان طلا

گروه پلاک عزت-نام فرماندهان شهید خراسان که به میان می آید، شهید محمد مهدی خادم الشریعه به دلیل چهره خاصش در عکس هایی که از او به یادگار مانده بیشتر نظرها را به خود جلب می کند. چهره اش کاریزمای خاصی دارد و من امروز می خواهم از دریای پرعظمت او به قدر چند قطره ای به جانم جلا بخشم. باشد که رهاورد این همنشینی، انسی ابدی برایمان به یادگار بگذارد. با برادر شهید خادم الشریعه تماس گرفتم و قرار یک گفت و گو را تنظیم کردیم. وقتی به محل کارش می رسم با مهربانی و آغوشی باز میزبانمان می شود. حالا حاج آقا محمدتقی که چهار سال از شهید محمد مهدی بزرگ تر است روبه رویم نشسته است. او درباره برادر شهیدش و دلتنگی هایش از برادر برایم می گوید. این گفت و گو در آستانه سالروز فتح خرمشهر که قرار است در بخش خادم الشهدای حرم مطهر رضوی از خانواده این شهید به عنوان شهید مدفون در حرم رضوی تجلیل شود، اینک پیش روی شماست...

حاج آقا محمدتقی خادم الشریعه صحبت هایش را این گونه آغاز می کند: «پدرم اهل همدان بودو بعد از مدتی به دلیل شدت علاقه ای که به امام رضا(ع) داشت به مشهد نقل مکان کرد و از مشهد به سرخس رفتیم. ما تابستان ها به مشهد می آمدیم و زمستان ها در سرخس می گذراندیم.

■ **۳ جمعه سرنوشت ساز**

او می گوید: «درباره محمدمهدی چند نکته جالب توجه وجود دارد. یکی از آن ها سه اتفاق بزرگ در سه جمعه است که برایش رخ داده است. محمدمهدی در روز جمعه به دنیا آمد که پدرم نامش را محمد مهدی گذاشت. در روز جمعه شهید و در شب جمعه هم به خاک سپرده شد. محل دفن او در ایوان طلا در صحن انقلاب حرم مطهر رضوی است. در این محل کتیبه ای وجود دارد که روی آن نوشته شده است "حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند". درست زیر همین کتیبه محل دفن محمد است.

محمد متولد سال ۱۳۳۷ بود یک روز یکی از روحانیان برجسته مشهد به خانه ما آمد و به محض این که چشمش به محمد افتاد رو به پدرم گفت: «هوای این پسر را داشته باش که از بندگان خوب خداست».

■ **برادرم شفا گرفت**

آقای خادم الشریعه درباره دومین اتفاق بزرگ زندگی برادرش می گوید: «محمد هنوز شش سال بیشتر نداشت که به بیماری فلج اطفال دچار شد. در آن زمان هر کس به این بیماری دچار می شد یا به طور کلی فلج می شد یا پاهایش به شدت معیوب می شد. بعد از بیماری محمد پدرم دائم به حرم می رفت و نذر و نیاز می کرد تا این که برادرم شفا گرفت و به طور کامل سلامتی اش را به دست آورد به طوری که همه از این موضوع شگفت زده شده شدند.»

روزها یکی پس از دیگری گذشت و محمد به مدرسه رفت. او با گذر زمان قدمی کشید از دبستان به راهنمایی و از راهنمایی به دبیرستان. دیپلمش را که گرفت وارد جریان های انقلاب و مبارزات انقلابی شد و به پخش اعلامیه و شعارنویسی پرداخت. چند بار در حین فعالیت های انقلابی توسط ساواکی ها دستگیر شد اما قبل از بازداشت شدن با هوش و ذکاوتی که داشت هر بار به طریقی از دست ساواکی ها خودش را خلاص کرد. من آن زمان یک ولووی سبز رنگ داشتم که همه خانواده ما خاطرات زیادی از آن داریم. یک روز مقداری اعلامیه داخل خودرو بود که ساواک به برادرم محمد مشکوک می شود و او را دستگیر می کند. محمد بعد ها می گفت با هزار سلام و صلوات آن شب توانسته بود حواس ساواکی ها را پرت کند که یک بار و خوشبختانه متوجه اعلامیه ها نشده بودند.

قبل از انقلاب همه خانواده و به همراه همه بچه های فامیل به تظاهرات می رفتیم و محمد که اهل عکس گرفتن بود دوربین برمی داشت و از روزهای انقلاب عکس می گرفت. انقلاب اسلامی که پیروز شد برای زیارت ائمه اطهار(ع) به کربلا رفتیم و چند ماهی آن جا ماندیم. بعد از برگشت محمد به سپاه پاسداران پیوست. مدتی در تهران و مشهد دوره غواصی، بالگرد و چتربازی و رنجری دید.

■ **نبرد چزابه**

برای این که از خواهر شهید هم بشنوم وقتی به تحریریه برمی گردم با تماس تلفنی از او می خواهم که از خاطرات برادرش برایم بگوید: آن طور که همرزمان محمد تعریف می کنند پس از عملیات طریق القدس بوده که نیروهای تیپ ۲۱ امام رضا(ع) در تنگه چزابه استقرار یافته اند. عراقی ها در یک حمله همه جانبه به تنگه چزابه با ایستادگی رزمندگان خراسان روبه رو می شوند و دوباره عقب نشینی می کنند. کار به جایی می رسد که شخص صدام حسین به عنوان رئیس جمهور عراق و فرمانده کل ارتش بعث به صحنه درگیری وارد می شود اما با وجود این باز هم نمی توانند چزابه را تصرف کنند. آن طور که کارشناسان نظامی می گویند مهمات به کار رفته در نبرد چزابه معادل کل مهماتی بوده که تا آن روز علیه مواضع ایران از سوی عراقی ها مصرف شده بود و رزمندگان ایرانی با رشادت تمام پاتک دشمن را خنثی کرده بودند. بسیاری از همرزمان محمد می گویند او به خاطر این که تعداد رزمندگان حاضر در چزابه بیشتر از آن چه هست به نظر برسد دائم از نقاط مختلف به طرف دشمن تیراندازی می کرده.

■ **هم سنگر با میرزا جواد آقا**

در مدتی که محمد مهدی در منطقه بوده است، آیت ا... میرزا جواد آقا تهرانی چند مرتبه به منطقه می آیند. ایشان علاقه خاصی به بچه های رزمنده و به خصوص شهید خادم الشریعه داشتند و اکثر اوقات در سنگر این شهید بودند. میرزا جواد آقا بسیار کم حرف بودند ولی زمانی که به سنگر شهید خادم الشریعه می رفتند با او گرم صحبت می شدند و انگار گذر زمان را متوجه نمی شدند.

■ **مردی از جنس اعجاز**

خواهر کوچک تر شهید خادم الشریعه هم درباره برادر شهیدش این طور می گوید: برادرم از مسئولیت فرماندهی که در جبهه داشت چیزی برای کسی تعریف نمی کرد. بعدها از زبان دوستانش شنیدم در چزابه فرماندهی نیروهای خراسانی را در تیپ ۲۱ امام رضا(ع) به عهده داشته است. آن طور که همرزمان محمد تعریف می کنند محمد در چزابه خیلی فعال بوده و امام خمینی(ره) درباره دلاوری های رزمندگان چزابه جمله معروفی دارند که می گویند: "کار رزمندگان ما در چزابه در حد اعجاز بود و این اعجاز به حول و قوه الهی از بازوان رزمندگان به ویژه بچه های تیپ ۲۱ امام رضا(ع) به فرماندهی این سردار شهید نمایان شد."

■ **شهید به روایت شهید**

شهید نورا... کاظمیان از همرزمان شهید خادم الشریعه در خاطراتش از این شهید چنین یاد می کند: «صبح روز مبعث پیامبر(ص) محمد مهدی حال و هوای عجیبی داشت وقتی برای خواندن نماز جماعت آماده می شدیم گفت می خواهد نمازش را فرادی بخواند و به تنهایی در گوشه ای به اقامه نماز پرداخت. آن روز حتی سر سفره صبحانه نیامد و گفت می خواهم صبحانه را از دست پیامبر(ص) بگیرم. وقتی به همراه

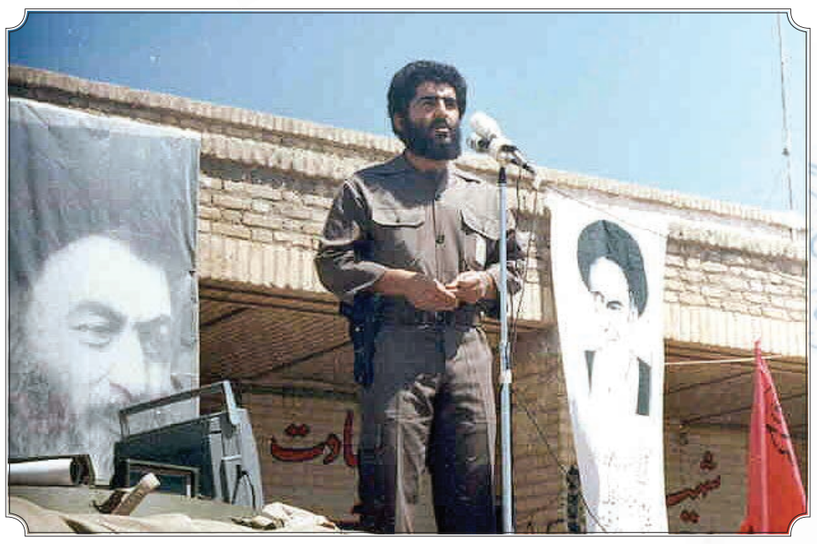

تعدادی از فرماندهان برای بازدید از گردان ها به راه افتادیم، محمد مهدی پشت فرمان نشسته بوده و من هم کنارش بودم به خط اصلی نبرد که نزدیک شدیم صدای شلیک توپ، تانک و خمپاره زیاد شد. ناگهان صدای سوت خمپاره ای به گوش مان رسید، محمد مهدی پایش را روی ترمز گذاشت درست در سمتی که من نشسته بودم خمپاره به زمین خورد. چند لحظه همه جا ساکت شد. بعد از چند لحظه سرم را بالا آوردم و دیدم سر محمد مهدی هنوز روی فرمان خودرو است.

گفتم: "حاجی سریع حرکت کن تا خمپاره بعدی نیامده" بعد دستم را روی شانه اش گذاشتم و او را تکان دادم. محمد مهدی به طرف دیگر افتاد. ترکش خمپاره به او اصابت کرده بود. چهار نفر داخل خودرو بودیم و محمد و یکی از همرزمانمان آن روز شهید شدند. محمد مهدی آن روز بازبان روزه شهید شد. آخرین باری که محمد مهدی به مشهد آمده بود، با همیشه خیلی فرق داشت گویی شهادت به او الهام شده بود. از رفتارش پیدا بود که از آینده باخبر است روی همه وسایل اتاقش یادداشت گذاشته بود و آن چه متعلق به سپاه بود را با برچسب مخصوص مشخص کرده بود و از من خواست بعد از شهادتش آن ها را به صاحبانش برگردانم.

■ **بعد از فتح خرمشهر برمی گردم**

برادر شهید خادم الشریعه می گوید: آخرین باری که محمد به ما زنگ زد مادرم از او پرسید: محمد جان نمی خواهی برگردی؟ دلم خیلی برایت تنگ شده.

محمد مهدی هم گفته بود: «بعد از فتح خرمشهر بر می گردم».

روزها و هفته ها گذشت و از محمد خبری نبود. خبر شهادت محمد را اول به من دادند، این خبر را که شنیدیم به شدت شوکه شدم. هنوز دو ساعت از شنیدن خبر شهادت برادرم نگذشته بود که خبر فتح خرمشهر را از رادیو شنیدیم و فتح خرمشهر تسکینی بر دردهای خانواده ما شد. قرار گذاشته بودیم من خبر شهادت محمد را به خانواده بدهم، هر کار کردم نتوانستم با خودم کنار بیایم که این خبر را به پدر و مادرم بدهم. می دانستم که مادرم از غصه دق می کند. ناگهان به فکرم رسید که از میرزا جواد آقا تهرانی و حاج آقا مروارید که از علمای بزرگ و همرزمان محمد بودند کمک بخواهم و از آن ها درخواست کنم که این خبر را به خانواده ام بدهند. فردای آن روز هر دوی آن ها به خانه مان آمدند. میرزا جواد آقا تهرانی بعد از خواندن چند حدیث درباره شهادت خبر شهادت برادرم را به خانواده ام دادند. بعد از شنیدن خبر شهادت محمد بین فامیل و دوستان غوغایی به پا شد. در خاطرم هست شهید ولی ا... چراغچی که از همرزمان محمد و از فرماندهان بود بعد از فتح خرمشهر بلافاصله به مشهد آمد و در تمام مراسم محمد حضور داشت. مادرم چند روز قبل شهادت محمد خواب دیده بود محمد برگشته و توی اتاق خوابیده. وقتی پیکر محمد را آوردند مادرم می گفت محمد را دقیقا در همین حالت در خواب دیده است. سرش را بسته بودند و هنوز خون از سرش می آمد حتی موقع دفن خون تازه از سر محمد می آمد و محمد را در روز سوم شعبان در حرم مطهر رضوی به خاک سپردند.

■ **روایت آخر**

روز ۳۱ اردیبهشت، مصادف با ۲۷ ماه رجب بود. مبعث پیامبر از راه رسیده بود و رزمندگان به دروازه خرمشهر رسیده بودند. شهید خادم الشریعه نماز صبح و نماز عید مبعث را بر خلاف عادت، فرادی و به دور از هیاهوی جمع خوانده و تا طلوع آفتاب به نیایش پرداخته بود. خبر رسید نیروهای ایرانی در ایستگاه حسینیه هدف هجوم عراقی ها قرار گرفته اند. محمد مهدی بدون معطلی خودش را به خودرو رساند و به همراه چند نفر از رزمندگان به سمت خط مقدم حرکت کرد. در مسیر، خمپاره ای درست کنار خودروی آن ها با زمین برخورد کرد ترکش خمپاره به گردن محمد مهدی برخورد کرده بود. سردار محمد مهدی خادم الشریعه در ۲۴ سالگی بازبان روزه به شهادت رسید.

خانم! دعا کن طوری شهید شوم که ذره‌ای از زمین را اشغال نکنم

صادق وصیت کرده بود که بعد از شهادتش و در مراسم تشییع سیاه‌نپوشم و سفید به تن کنم. می گفت برای تشییع کننده هایش که بسیار هم عظیم حضور داشتند لبخند بزنم و قوت قلب شان باشم. برای مراسم اش به تأکید می گفت: «به جای خرما شیرینی پخش کنید و سر تشییع کنندگانم نقل بپاشید.» از من خواستند در جمع گریه نکنم و زینب وار بایستم. خواست تا ادامه دهنده راهش باشم. خواست تا عاشق ولایت فقیه باشم و بر ارادت و عشقش بر امام خامنه‌ای تأکید داشت. همیشه به من می گفت: «خانم! دعا کن یک جوری شهید بشوم که حتی ذره‌ای از زمین را اشغال نکنم.» و من می گفتم: «نه من از خدا می خواهم که یک مزاری از تو برای من بماند.» سال گذشته وقتی ایشان برای بار اول به کربلا رفتند من دو نامه نوشتم که یکی برای خودشان بود که گفتم در بین الحرمین رو به حرم حضرت ابوالفضل(ع) ایستاده و این نامه را از طرف من بخوانید و دیگری را بعد از اربعین در حرم امام حسین(ع) بینداز و نخوان! با این که مطمئن بودم نمی خواند، اما نمی دانم چرا آن دفعه نامه را خوانده بود. من در نامه شهادت صادق را از آقا خواسته و نوشته بودم: «آقا جان تو را به جان خواهرت زینب(س) قسم می دهم که تمام مسلمانان مشتاق را به نهایت سعادت، ارج و قرب در نزد حق تعالی واسطه شوی. صادق، پاره تنم در مسیر تو قدم گذاشته و به تو می سپارمش! آقا جان آرزوی شهادت در سر دارد آرزویی همچون برادرزاده شیرین زبانت قاسم را دارد و شهادت برایش شیرین تر از عسل است.» صادق که این نامه را خوانده بود وقتی به خانه برگشت خوشحال بود و گفت: «باور نداشتم که این گونه از ته دل برایم بخواهی تا شهید شوم.» من هم یاد گرفته بودم به جای تشکر به صادق می گفتم الهی شهید بشی و همنشین سیدالشهدا(ع). ایشان هم می گفت: «دعات قبول. ولی آخه من خودخدارو می خوام.» شهید عدالت اکبری در وصیت نامه یک خطی خود نوشته است: سلام مرا به رهبرم امام خامنه‌ای برسانید و به ایشان بگویید از ایشان شرمنده‌ام چون یک جان بیشتر نداشتم تا در راه دفاع از حریم اسلام و انقلاب تقدیم کنم.

روایت از همسر شهید

شهید صادق عدالت اکبری ولادت: ۱۳۶۷ شهادت: ۱۳۹۵ سوریه